

سریال «حیثیت گمشده» چه می‌خواهد؟ چه می‌کند؟

گرفتار قیصر



میلاد جلیل‌زاده

خبرنگار گروه فرهنگ

با یک فیلم‌فارسی تمیز طرفیم. با حداقلی از نمایش مشروب‌خواری و رختخواب یا حتی کنایه‌های بودار جنسی و بدون رقص و آواز و شانس‌های عشقی الکی که بدون تلاش و به‌ناگهان، آدم‌ها را پولدار می‌کنند. خلافت‌کار هم در قوه داریم اما راوی، طرف‌خلاف کردن آنها را نمی‌گیرد. اینها همه یعنی یک فیلم‌فارسی تمیز؛ اما به هر حال آنچه می‌بینیم خوب یا بد، فیلم‌فارسی است. سریال «پوست شیر» هم همین درون‌مایه را داشت و احتمالاً در آینده مجموعه‌های دیگری هم با تم معمایی ناموسی خواهیم دید. یک مرد تنها که انگار همه دنیا علیه اوست، بعد از مرگ یا قتل یکی از نوامیسش، مثلا خواهر، دختر، همسر یا معشوقه‌اش، برای فهمیدن اصل ماجرا و انتقام از کسانی که به آن زن ظلم کرده بودند، شروع به جست‌وجو می‌کند و همین قضیه، درام را شکل می‌دهد. اولین چیزی که با شنیدن این درون‌مایه داستانی به ذهن هر کس می‌رسد، فیلم قیصر است.

یک چیز دیگر که با این تم قیصری آمیخته شده، نمایش به‌شدت ازگرتیک «حاشیه شهر» است. کارتون خواب‌ها، معتادها، باند‌های تبهکار و آدم‌های عجیبی که اگرچه ممکن است امثال آنها با فرمی شبیه به این وجود داشته باشد، اما قطعاً تعدادشان اینقدری که روایت سریال به ما نشان می‌دهد زیاد نیست. در «حیثیت گمشده» به جز امیر که او هم از همان قسمت‌های اول تعادل رفتاری‌اش را از دست می‌دهد، حتی یک آدم معمولی نمی‌بینیم. البته امیر را هم با فاکتور گرفتن و به حساب نیاوردن قماربازی‌اش می‌شود صرفاً به خاطر یک شغل عادی، آدمی عادی دانست. بقیه همه عجیب‌وغریبند. یکی که معلوم نیست پزشک بوده یا از دیگر پرسنل کادر درمان، مطبی بدون مجوز زده و در آن گلوله از تن خلافت‌کاران می‌کشد یا آدم‌هایی که در میهمانی‌های مواد مخدر حال‌شان خراب شده را درمان می‌کند. یکی دیگر موادفروش است، یکی دیگر ابرترتمندی که می‌خواهد روح و روان همه را با پول بخرد، یکی دیگر زنی که می‌گذارد شوهر ثروتمندش او را ذلیل کند و القصه یا یک جهان که هیچ آدم نرمالی در آن حضور ندارد طرفیم. این ازگرتیست که روزگاری در فیلم‌های روشنفکری منحصر بود، در سال‌های اخیر با بسامد بالا دامنگیر سینما و شبکه‌نمایش‌خانگی ایران شده و جنبه‌تجاری هم پیدا کرده

است. آنچه در فیلم‌هایی مثل «مغزهای کوچک زنگ‌ده» «متری شیش و نیم» یا «شنای پروانه» دیدیم بعدها در بعضی از سریال‌های نمایش‌خانگی مثل «باغی» یا شکلی بسیار غلوشده‌تر نمود پیدا کرد و چندین و چند مجموعه دیگر هم این فضاها را بازسازی کردند. اینها عموماً بیشتر از اینکه شبیه حومه باشند، شبیه تصور توریستی طبقه متوسطی‌ها از حومه هستند. به هر حال حیثیت گمشده هم آن تم قیصری را با این نمایش ازگرتیک از حومه مخلوط کرده و چیزی شبیه بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌های دیگر در این دوران شده است. اینکه چنین تصویری از لمین‌ها و خلافت‌کاران اخیراً مشتری پیدا کرده و در سینما و شبکه‌نمایش‌خانگی می‌تواند جنبه‌تجاری پیدا کند، نکته‌جالبی است که تحلیل‌های جامعه‌شناختی و روانشناختی جداگانه و مفصلی می‌تواند اما به هر حال توجه به دو نکته لازم است. اول اینکه آنچه می‌بینیم تصویر واقعی فقر یا فاجعه یا بزه نیست. این بیشتر تصویری توریستی از آن فضاها است و دوم اینکه این مشتری‌های جدید که برای چنین تصاویری دست‌وپا شده‌اند متعلق به یک طبقه اجتماعی خاص و یک طیف فرهنگی به‌خصوص هستند، نه کل جامعه. یعنی طیف و طبقه‌ای این فیلم‌ها و سریال‌ها را می‌پسندد که دورترین فاصله و حداقلی‌ترین شناخت را نسبت به این فضاها دارند.



هومن جعفری

خبرنگار

جذابیت پنهان روایت غیرخطی

جنایت گریخته بود. صحنه دوباره کات می‌خورد به خانه مردی که از پدرش امضا گرفته بود و حالا مشغول بانسمن کردن سنگ گم‌شده و زخمی است. او تلفنی می‌زند به شخصی ناشناس تا چیزی را سفارش بدهد. صحنه دوباره کات می‌خورد به خودش که به ساختمانی متروکه رفته تا مردی دیگر را ببیند. آنها با هم صحبت‌های عجیبی در مورد یک میهمانی دارند که شب قبل رفته بود تا رد شخصی را برند. تلفنش زنگ می‌خورد و به جایی احضار می‌شود. صحنه کات می‌خورد به او که به اداره آگاهی رفته تا دوست متهم به قتلش را ببیند. این‌همه تغییر داستان و لوکیشن بی‌آن‌که مخاطب بدانداصل‌اقصه چیست! صحبت از قتل زنی به نام هاجر می‌شود که نمی‌دانیم کیست و ماجرایش چه بوده. صحبت از قتل زنی به نام سهیلا می‌شود که نمی‌دانیم ماجرایش چیست. صحبت از میهمانی‌های آنچنانی می‌شود که نمی‌دانیم قصه‌اش چیست. اسم شازده به میان می‌آید که نمی‌دانیم کیست. اسم فروری به میان می‌آید که نمی‌دانیم کیست. در بیست دقیقه اول آنقدر داستان عقب و جلو می‌شود که مخاطب چاره‌ای غیر از تسلیم شدن و تماشا کردن برایش نمی‌ماند. داستان جنایی در همان ۲۰ دقیقه اول تمام چنگک‌ها و قلاب‌هایش را در بدن مخاطب فرو می‌کند تا او را وادار به تماشا کند. این ریسک بزرگی است که می‌تواند بیننده بی‌صبر و حوصله را از تماشااش سریال منصرف کند اما حالا که هشت قسمت از سریال پخش شده و آمار بازدید هم بالاست، می‌شود نتیجه گرفت که ریسک فیلمساز پاسخ‌خود را گرفته. ۳. بعد از نرسلی که از اصغر فرهادی تقلید کردن را شروع کرد، حالا شاهد نسلی هستیم که به محمدحسین مهدویان گره خورده. به نظر می‌رسد مهدویان به آرامی جایگاهش در سینمای ایران را به‌عنوان یک سینماگر مولف به دست می‌آورد. آدم‌های زیادی کنار او قدم می‌کشند، پروژه‌های جدید می‌سازند و سعی می‌کنند بی‌آنکه شبیه او باشند، داستان‌هایی را روایت کنند که او هم روایت کردن‌شان را بلد است. من این شیوه را دوست دارم. هدایت کردن آدم‌ها به مسیرهای تازه. سجاد پهلوان زاده و احمد سلگی حالا بخشی از این حلقه هستند. حلقه مهدویان. بینیم این حلقه جذاب که هم ذات‌ه‌م مردم را بسیار خوب می‌شناسند و هم در گیشه پرفروشند، در جلب نظر مخاطب در شبکه‌نمایش‌خانگی موفق عمل می‌کنند، تا کجا پیش خواهند رفت؟



نکته‌هایی باید نوشت پراکنده اما در نهایت مرتبط به هم، پیرامون حیثیت گمشده که این روزها در شبکه‌نمایش‌خانگی خوب دیده می‌شود. سریالی که این روزها برای خودش سروصدایی به پا کرده و امیدوار است قبل از آنکه فصل دوم زخم کاری همه توجهات را از آن خود کند، کارش را به سرانجام برساند.

۱. ساختن سریالی جنایی که پلیس داخلش نباشد و گروه‌های گانگستری هم داخلش نباشند امری است که کمتر پیش می‌آید. به‌ندرت سریالی ساخته می‌شود که نقش اولش یک شهروند ساده باشد که خودش بخواد عدالت را دنبال کند یا دستکم از یک راز پسرده بردارد. معمولاً جنایت رخ می‌دهد و یک گروه قدرتمند «پلیس یا مافیا» به دنبال حل ماجرا و کشف راز، تحقیقات خود را آغاز می‌کنند. حیثیت گمشده این‌طوری نیست. یک کارگر کم‌بضاعت به دنبال راز خودکشی همسر سابقش می‌افتد و داستان این گونه شروع می‌شود. از این منظر باید به جسارت سازندگان کار، آفرین گفت.

۲. سریال برای رسیدن به هدف خود در جلب رضایت مخاطب، از تمهیدات متعددی استفاده کرده. یکی داستان خوب و بدون حواشی، دومی انتخاب تیم خوب برای بازی و سومی استفاده از تکنیک‌روایت غیرخطی. سریال داستان‌ش را یک‌شکل و یک‌ضرب بیان نمی‌کند بلکه از گره و تعلیق استفاده می‌کند. فلاش‌بک به گذشته، دیدن کاپوس‌های مختلف و پس و پیش کشیدن اتفاقات باعث شده تا ضرب داستان بیشتر شود و مخاطب برای یافتن نظم و روند اتفاقات تشنه‌تر گردد. همان‌ده دقیقه یک‌ربیع داستان، خودش چند قصه عجیب دارد. مردی که از پدر بیمارش امضایی می‌گیرد که نمی‌دانیم چیست، مردهراسانی که از خانه‌ای می‌گریزد و پلیس بازداشتش می‌کند. صحنه کات می‌خورد به همان مردی که امضا گرفته بود. او این بار در خانه سرم‌زده بیمار، از خواب بیدار می‌شود و در خانه‌اش را بازی می‌کند. دختری دنبال پسر او می‌گردد تا به وضعیت سنگ بیماری‌رسیدگی کند. صحنه کات می‌خورد به بازجویی پلیس از مردی که دیشب از صحنه

اعاده حیثیت از فیلم‌فارسی؟

می‌دهد. مبارزه کاراکتر اصلی با کسی که البته یکی از عوامل بدبختی‌های «امیر» هم به‌شمار می‌آید و دستمایه خوبی برای انتقام‌جویی در اختیار او می‌گذارد.

حضور تکراری جنوب‌شهر

حیثیت گمشده البته از فرمول مهم و موفق سال‌های اخیر سینمای اجتماعی ایران نیز غافل نبوده است؛ حضور پررنگ جنوب‌شهر و همه عناصر مرتبط با آن در بازنمایی رسانه‌ای که شامل قهوه‌خانه، مشاغل زیرزمینی و انواع بزهکاری مثل توزیع مواد مخدر، لات‌بازی، عربده‌کشی و... می‌شود در دومین سریال سجاد پهلوان زاده به اندازه‌ای قابل توجه هست که بتوان مطمئن شد این اثر از فرمول امتحان‌شده «شنای پروانه» الگوبرداری کرده است. فاصله کم میان تولید و توزیع حیثیت گمشده نشان می‌دهد سازندگان با درک درست از فضای این روزهای رسانه‌های تصویری، تلاش کردند استفاده موفق «پوست شیر» را از این فرمول‌ها (همراه با عنصر انتقام‌گیری شخصی) تکرار کنند.

بی‌دغدغه در مسیر قصه

نقطه‌قوت اصلی حیثیت گمشده، البته قصه آن است که در بندهای بالاتر توضیح داده شد؛ چطور از فرمول‌های موفق استفاده کرده. دست‌اندرکاران اثر برای نیل به مقصود جذابیت، از خیلی چیزها به نفع قصه و سرگرمی چشم‌پوشی کرده‌اند تا در نهایت حیثیت گمشده حتی محصولی بی‌دغدغه به‌نظر برسد. گویی تلاش حداکثری سازندگان در مسیر قصه‌گویی سراسرت به‌حذف عناصر فرهنگی انجامیده است. البته این سخن به آن معنا نیست که محتوای ضدفرهنگی یا غیرفرهنگی خاصی در حیثیت گمشده دیده می‌شود، اما اجز سرنوشت‌ناچور چندشخصیت توزیع‌کننده مواد مخدر و رمفی بودن کاراکتر شراب‌خوار فیلم، سریال عملاً محتوای آموزنده ندارد. از طرفی می‌توان خوشحال بود که سریال بدآموزی ندارد، اما از جهت توثق‌بایی و ایجاد امتیاز خاصی هم نیست.

بازی‌های خوب

حیثیت گمشده البته مزیت کم‌یابی دارد که استفاده حداقلی



مصطفی قاسمیان

خبرنگار

مجموعه نمایش‌خانگی «حیثیت گمشده» که این روزها به قسمت پایانی نزدیک می‌شود و با توجه به بضاعت درحال حاضر پلتفرم‌ها، مورد استقبال نیز قرار گرفته، اثری جذاب و پرربیننده است که البته از ضعف‌های متعدد فرمی و ساختاری بهره می‌برد، اما دست روی فرمول‌های امتحان‌پس داده سینمای عامه‌پسند گذشته و امروز ایران گذاشته و توانسته خوبی این فرمول‌ها را اجرا کند. این سریال برخلاف «سقوط» ساخته قبلی سجاد پهلوان زاده که اکثشی پرافت‌وخیز و پرزدوخورد بود، ملودرامی با مایه‌های معمایی است و این بار نیز توانسته توجهات را برانگیزد.

روی خط فیلم‌فارسی

حیثیت گمشده در درام حرف خاصی برای گفتن ندارد؛ چراکه روی پیرنگی دم‌دستی و بارها استفاده شده سوار شده است. ماجرای شک یک مرد تیپیکال شهری ایرانی به همسرش و تلاش برای رمزگشایی از رفتارهای عجیب او، اسکلت اصلی این ملودرام را تشکیل می‌دهد که در آثار متعددی دیده شده و به سنت فیلمسازی ایرانی-چپ پیچ وچه پس از انقلاب-از ابتدا نیز به‌نظر می‌رسید جز با حکم به بی‌موردی شک اولیه فرجامی نخواهد داشت؛ هرچند ماجرا به معمایی ۹ قسمتی تبدیل شود. قصه از میانه به تدریج از معمایی ناموسی به سمت انتقام‌جویی شخصی میل کرد که آن را واجد شباهت‌هایی به «لاتاری» یکی از آثار قبلی محمدحسین مهدویان طراح حیثیت گمشده نشان می‌دهد. بنابراین با تمام جذابیتی که این سریال برای مخاطب عام دارد، چیزی جز یک ملودرام دم‌دستی نیست که چندان محتوای تازه‌ای برای عرضه ندارد. فیلمنامه احمد سلگی در حیثیت گمشده، البته پیش از اینها روی فرمول‌های موفق سینمای پیش از انقلاب حساب کرده است؛ چراکه شمه‌ای از یک مبارزه طبقاتی بین «امیر» از قشر فرودست و «فرشاد» از قشر فرادست را نیز به مخاطب

ابراهیم محلوجی
فیلمی، عبارت «یا رفیق» به‌عنوان یکی از اسماء خبرنگار

با شروع اپیزود اول، پس از ظاهر شدن لوگوی فیلمی، عبارت «یا رفیق» به‌عنوان یکی از اسماء الهی روی زمینه سیاه درج شد. با خودم گفتم لایند این گزاره خاص، به مساله قصه سریال بی‌ربط نیست. خیلی خوش خیال بودم. غیر از این، سریال ملواست از المان‌های بی‌نسبت و بیهوده که کارکردی جز گیج و گمراه کردن مخاطب ندارند. برسیم به شخصیت اول (امیر) که با دو پرزه از زندگی او مواجه هستیم؛ اول، زمان حال که پیرنگ فیلمنامه در آن به‌وقوع می‌پیوندد و دوم، فلش‌بک‌هایی به سال‌های گذشته که از قسمت دوم به بعد بخش پیش از تیتراژ را شامل می‌شود. این دسته از فلش‌بک‌های سریال فاقد انسجام و منطق روایی هستند. به فرض که از تمام داده‌های این سکانس‌ها در اپیزود نهایی استفاده شود و اتفاقاً این داده‌ها در گره‌گشایی و پایان‌بندی ماجرا نقش بسزا ایفا کنند، اما بدون توجیه روایی در اپیزودی که به آن تعلق دارند، زاید و بی‌مصرف شده‌اند. مثل نزاع امیر با پدرش در اپیزود دوم بر سر یادگرفتن آن بازی آلت‌قمار و مقاومت امیر که بعداً هم به‌صورت کامل رخ می‌شود. فلش‌بک‌های ابتدای اپیزودهای ششم و هفتم هم همین‌طور هستند. مساله بعدی فلش‌بک‌ها، راوی نداشتن آنهاست. معلوم نیست که ما از نقطه‌نظر ذهنی کدام کاراکتر این سال‌ها را نظاره‌گر هستیم. فیلمنامه با باید منطق روایت سفر در زمان را با راوی دانای کل در تمام اجزا برای خود مقرر کند یا این فلش‌بک‌ها با روایت اول شخص، به مثابه یادآوری آن کاراکتر به گذشته نقب برند. اوج «خلافیت» در اجرای این بخش هم تغییر

درباره مینی‌سریال حیثیت گمشده

پیدا کنید گوجه‌سبز فروش را

که فرار می‌کند و نمی‌تواند با آن روبه‌رو شود. از قسمت سوم به بعد امیر اصلاً به دنبال پیدا کردن همچین سرنخ مهمی راه نمی‌افتد. یک بار در کوتاه‌ترین دیالوگ ممکن از سهیلا می‌پرسد و بی‌خیال می‌شود. یا در پایان‌بندی اپیزود چهارم که امیر برای درزی به قصر خواهرش می‌رود. صرف‌نظر از اینکه این ایده چقدر کلیشه‌ای و نرنگ‌مبتدی است و نحوه ورود امیر به چنین عمارت لوکس و هوشمندی توهین به شعور مخاطب است، وقتی در گاو‌صندوق را باز می‌کند و به آن دوربین جاسازی شده برمی‌خورد، در این موقعیت چرا او در احمقانه‌ترین اقدام محتمل فرار می‌کند؟ او که دیگر لو رفته، چرا حداقل پول‌ها را برنمی‌دارد؟ جنگ پایان اپیزود چهارم هم که از بس تک‌تک اتفاقات آبکی پیش می‌رود، خنده‌دار می‌شود. با حضور هرچند اجباری اما بالاخره به‌موقع و موثر یکی از پزشکان حاذق و معتبر کشور-رسول-با لوازم و تجهیزاتاتی که از بقالی خریداری شده، به‌خیر می‌گذرد و آقا اسماعیل به‌گونه‌ای درمان می‌شود که پس از گذراندن کمتر از یک شبانه‌روز دوران نقاهت، از روز اول هم شاداب‌تر و جوان‌تر به نظر می‌رسد. حالا اینکه امیر در خلال آن زد و خورد وحشیانه یک نفر را هم کشت که عیبی ندارد. حادثه است دیگر، پیش می‌آید. آن قدر هم رخداد مهمی نبوده که فیلمساز حداقل یک پلان حرامش کند.

گل کار، پایان‌بندی اپیزود ششم است که امیر فیلم‌فارسی‌تر از همیشه، لب حوض نشسته و با نگاهی عمیق به چاقویی که از بازی قماری که مانده‌ایم به دست آورده، تصمیم می‌گیرد موهای سرش را از ته بتراشد تا فهرست تصمیمات و اقدامات بی‌دلیل و بی‌منطق کاراکترها تکمیل شود. سریال صحنه به صحنه ملمو از این سهل‌انگاری‌ها و دست‌کم گرفتن‌های عیان است. مثلا در یکی از سکانس‌های اولیه اپیزود پنجم، هنگامی که امیر با اسلحه در حال جولان دادن است، به روح فرزندش قسم می‌خورد. قسم به جان جنین‌دار افترا وارد کرده، او که تاکنون که به‌خاطر وجودش بارها به همین رسول تهمت و افترا وارد کرده. او که تاکنون توانایی بچه‌دار شدن را نداشته، از کجا به این نتیجه می‌رسد که پدر بچه است؟ طبق چه آزمایش و سند و مدرک موفق؟! مثال دیگر شیوه ورود امیر به آن مجلس زیرزمینی است که به کودکانه‌ترین حالت ممکن صورت می‌گیرد و کودکانه‌تر، از آنجا فرار می‌کند. چرا امیر به سهیلا اعتماد می‌کند؟! چرا این همه سیخ و پیش گفتن حقایق، ذره‌ای به او شک نمی‌کند و حتی هنوز رخت عزایش را در نیاورده، به او علاقه‌مند هم می‌شود؟! چرا ناگهان اسماعیل با امیر طرح رفاقت می‌ریزد؟! چرا و چطور درست سر برنگاه مأموران پلیس به مسافرخانه هجوم می‌آورد؟ چرا آن تنوی مشخصی که آنقدر موکد پراداش می‌شود، در مجلس به هیچ دردی نمی‌خورد؟ چرا حیوان پیلیدی مثل احمد بلور باید ندیده و نشناخته در دیدار اول به امیر اطمینان کند و این اخبار مهم را در اختیار او قرار دهد؟! و ده‌ها چسرای بزرگ دیگر در فیلمنامه که عنوان «حیثیت گمشده» را به حق برانزده اثری می‌کند که کالایی یک‌بار مصرف است.